



بررسی و تطبیق مولفه‌های غربت و اندوه در آثار جبران خلیل جبران و نادر نادرپور

سکینه صارمی گروی^۱ (نویسنده مسئول)

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عرب دانشگاه فردوسی

حسن مجیدی^۲

استادیار گروه زبان و ادبیات عرب دانشگاه حکیم سبزواری

تاریخ پذیرش: ۹۳/۱۰/۲۷

تاریخ دریافت: ۹۳/۰۶/۲۵

چکیده

نوستالژی یا «غم غربت» در اصطلاح روانشناسی، حسرت و دلتنگی انسان‌ها نسبت به گذشته خویش است. این احساس به عنوان جلوه‌ای از رفتارهای ناخودآگاه انسان ظهور می‌یابد. فقر، مهاجرت، دوری از وطن و ... در ایجاد این احساس مؤثر است. شاعران و نویسندگان بسیاری، صورت‌های مختلفی از این احساس را به نمایش گذاشته‌اند؛ از جمله این شاعران می‌توان

1. Email: s.saemi66@yahoo.com

2. Email: dr.majidi@gmail.com

جبران خلیل جبران و نادر نادرپور را نام برد. جبران خلیل جبران (۱۸۸۳-۱۹۳۱م) در لبنان متولد شد. وی یکی از شاعران خوش ذوق و خوش قریحه رمانتیک است که اصول مکتب رمانتیسم از جمله آزادی، طبیعت گرایی، سفر تاریخی و ... در اشعارش به خوبی نمایان است، نادر نادرپور در سال (۱۳۰۸-۱۳۷۹ه. ش) در تهران متولد شد. از شاعران معاصر و توانای ادبیات فارسی است که اشعار ملی گرایی و ... زیادی از او برجای مانده است.

با توجه به اینکه این دو شاعر از یکدیگر متأثر نیستند، بررسی مورد نظر بر چند فرضیه استوار است ۱- احساس نوستالژیک از مولفه های رمانتیسم (گریز و سیاحت) در آثار هر دو شاعر مشهود است ۲- هر دو شاعر رمانتیک هستند. روش پژوهش بر اساس مکتب تطبیقی آمریکاست؛ چرا که دو شاعر بدون تقارن تاریخی و یا ارتباطی که در بین آنان است، آثارشان مورد تطبیق و بررسی قرار می گیرد. این مقاله کوشش تطبیقی است در نحوه ی بیان احساسات و عواطف نوستالژیک جبران خلیل جبران و نادر نادرپور پرداخته می شود.

کلید واژگان: ادبیات تطبیقی، نوستالژی، نادر نادرپور، جبران خلیل

جبران

مقدمه

نوستالژی یک احساس طبیعی و عمومی و حتی غریزی در میان نژادهای گوناگون و به طور کلی تمام انسان هاست و از دوران گذشته نشأت می گیرد. این پدیده هرچند به تازگی وارد علوم مختلف فلسفی، ادبی، هنری و ... شده اما از دیر باز در رفتار انسان ها متجلی شده است و شاعران و نویسندگان بارها در آثار خود به آن اشاره کرده اند. نوستالژی؛ غم غربت و دوری از وطن است که بر پایه آن شاعر یا نویسنده در سروده ها و نوشته های خویش گذشته ای را که در نظر دارد، حسرت آمیز و درد آلود ترسیم و به تصویر می کشد. از مهمترین عوامل این احساس می توان مهاجرت، از دست دادن عزیزان، پیری و ضعف و ... را نام برد (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۷).

آنچه در پیدایش احساس غربت در انسان نقش اساسی دارد؛ همان جدایی از محیط خانه (وطن) است و اکثر روانشناسان بر این باورند که نشستن در غربت دور از دوستان و

همزبانان و همدلان موجب می‌گردد که انسان هر روزه به طور متناوب به گذشته خود بازگردد تا شاید بتواند کمبودهای روحی و فکری خود را جبران نماید. غم غربت و دلتنگی میهن در افرادی که از وطن خود به دور دست مهاجرت کردند، بسیار شدید است.

جبران خلیل جبران در سال (۱۸۸۳-۱۹۳۱ م) در «البشری» لبنان متولد شد و به خاطر زندانی شدن پدرش، برای فرار از فقر و فلاکت به همراه خانواده مجبور به ترک لبنان شدند و در ایالت بوستون آمریکا اقامت گزیدند. جبران دائماً در حسرت روز و شب‌های خوش زادگاهش بود و از طبیعت و کوه و جنگل و ... لبنان در آثار خویش یاد می‌کند.

نادر نادریپور در سال (۱۳۰۸-۱۳۷۹ ه.ش) در تهران به دنیا آمد و برای تحصیلات تهران را به آمریکا ترک گفت و از آنجا رهسپار فرانسه و کشورهای دیگری شد و تحصیلات خود را در زمینه‌های مختلف سامان داد. با توجه به این که مقاله یا کتابی در زمینه نوستالژیک جبران و نادریپور نوشته نشده است با تکیه بر کتب «مجموعه الکامله لمولفات جبران، مجموعه اشعار نادریپور و آسیب‌شناسی روانی از شاملو» سعی بر آن داریم تا در این پژوهش به پاسخ چند پرسش برسیم:

- ۱- جبران و نادریپور در بیان احساسات و عواطف و غربت خویش کوشا بوده اند یا خیر؟
- ۲- آیا می‌توان گفت جبران و نادریپور شاعران نوستالژیک هستند؟
- ۳- آیا نادریپور یک شاعر رمانتیک است؟

نوستالژیک

«نوستالژی اصطلاح روانشناسی است که وارد ادبیات گردیده است و به طور کلی رفتاری ناخودآگاه است که در شاعر یا نویسنده بروز می‌کند و متجلی می‌شود. یک احساسی عمومی، طبیعی و غریزی که در میان انسان هاست. هرگاه فرد در ذهن خود به گذشته رجوع کند و با مرور آن دچار نوعی حالت غم و اندوه توأم با حالت لذت سکرآور شود، دچار نوستالوژی شده که در زبان فارسی آن را غالباً غم غربت و حسرت گذشته تعبیر کرده اند» (انوشه، ۱۳۸۱: ۱۳۹). «به لحاظ روانی زمانی این احساس تقویت می‌شود که فرد از گذشته خود فاصله می‌گیرد. از دیدگاه «آسیب‌شناسی روانی» نوستالژی به رؤیایی گفته می‌شود که از دوران گذشته پر اقتدار نشأت می‌گیرد، گذشته‌ای که دیگر وجود ندارد و بازسازی آن ممکن نیست.

عوامل ایجاد نوستالژی در فرد را می توان در موارد زیر ذکر کرد:

- ۱- از دست دادن اعضای خانواده یا عزیزی که باعث گریستن و مرثیه خواندن می شود.
- ۲- حبس و تبعید
- ۳- حسرت بر گذشته که عامل گله و شکایت از اوضاع زمان می گردد.
- ۴- مهاجرت
- ۵- یادآوری خاطرات کودکی و جوانی
- ۶- غم و درد پیری و اندیشیدن به مرگ «شاملو، ۱۳۷۵: ۱۱».

ریشه شناسی نوستالژی

«واژه نوستالژی از دو واژه "nostos" به معنی بازگشت و "algia" به معنی درد ساخته شده است؛ یعنی یک احساس طبیعی و عمومی و حتی غریزی در میان نژاد های گوناگون و به طور کلی تمام انسان هاست. «واژه نامه آکسفورد، نوستالژی را احساس ناراحتی و غم آمیخته با آرزو، موقعی که انسان در مورد حوادث خوشایند گذشته فکر می کند، تعریف کرده است» (فرهنگ آکسفورد، ۱۹۹۲: ۶۲۳). فرهنگ علوم انسانی آن را به معانی حسرت و دلتنگی نسبت به ایام خوش گذشته و اشتیاق بازگشت به آن ایام، غم غربت، حسرت و دلتنگی دوری از وطن، خانواده، دوستان و اوقات خوش اقتصادی و سیاسی و ... تعبیر کرده است.

« البته آنچنان که مسلم است؛ نوستالژی حاصل یک واژه سازی جدید است که نخستین بار یک پزشک سوئسی به نام "جوهانس هوفر" در سال ۱۶۶۸م آن را به کار برده است که در حوزه روانشناسی و درمان بیمارانی که در اثر دوری از خانواده و دوستان در رنج بوده اند، استفاده می شد اما به حوزه های دیگر علوم انسانی نیز سرایت کرد» (عالی عباس آباد، ۱۳۸۷: ۱۵۶).

نوستالژی در ادبیات

این اصطلاح از روانشناسی وارد ادبیات شده است و در بررسی های ادبی بر شیوه ای از نگارش اطلاق می شود که بر پایه آن شاعر یا نویسنده در سروده و نوشته های خویش گذشته ای را مد نظر قرار داده یا سرزمینی که یادش را در دل دارد، پر حسرت و دردآلود

ترسیم می‌کند و به قلم می‌کشد. «در بررسی‌های جدید ادبی نوستالژی را به دو گونه شخصی و اجتماعی تقسیم می‌کنند. شخصی که شاعر یا نویسنده به دوره‌ای از زندگی فردی خویش نظر دارد که خود به آنی و مستمر نیز تقسیم بندی می‌شود، اما در نوستالژی اجتماعی موقعیت اجتماعی ویژه فرد برایش حائز اهمیت است» (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۱).

نوستالژی در مکتب ادبی رمانتیک

«از اصول مکتب رمانتیک که تفکرات نوستالژیک در آن هویداست، اصل گریز و سیاحت است. آرزوی از محیط و زمان موجود و فرار به سوی فضاها و زمان‌های دیگر، دعوت به سفر تاریخی و جغرافیایی، سفر واقعی یا بر روی بال‌های خیال از مشخصات آثار رمانتیک‌ها است» (سید حسینی، ۱۳۶۶: ۹۲). «در این سیر و سفرهای تاریخی و جغرافیایی مرغ اندیشه نویسنده و شاعر به سرزمین‌ها و نقاط دور دست پرواز می‌کند. در سفر تاریخی شاعر و نویسنده روح خود را به سوی سال‌های پر احساس و جلال و جبروت قرون وسطی و رنسانس پرواز می‌دهد که دوره پهلوانان، عشق، افسانه پریان و خالق پدیده‌ای به نام رمانتیسیم بود» (سه‌یر و میشل، ۱۳۸۳: ۱۳۲).

علاوه بر سفرهای تاریخی و جغرافیایی، شاعر یا نویسنده رمانتیک سفر واقعی نیز دارد و خاطرات این سفرها را در آثار خود منعکس می‌کند. رمانتیک‌ها در سفر رؤیایی خود در آرزوی یافتن محیطی زیبا و مجلل و بالاخره آن زیبای مطلوب هستند که هنرمند رمانتیک آرزوی نیل به آن را دارد.

«این نوستالژی برای بهشت گمشده اغلب با جستجو برای آنچه گم شده و از دست رفته همراه است. جوان «عصر طلایی» رمانتیک‌ها نه فقط به گذشته متعلق است بلکه هدف نیز هست و وظیفه هر فرد رسیدن به آن است. از دیگر مبانی نوستالژیک در مکتب رمانتیک، نوستالژی دوری از بهشت و روح ازلی است؛ در این رابطه شاعر احساس می‌کند از اصل خود دور شده و مانند یک تبعیدی در این غریبستان زندگی می‌کند؛ چرا که بسیاری گفته‌اند روح ما ذره‌ای از روشنایی است که در کالبد تیره تن اسیر شده، نی دور افتاده از اصل خویش است و باید به جایگاه اصلی خود باز گردد» (همان: ۱۳۳). نوستالژی غم غربت است؛ غم از دست دادن و دوری از وطن، حسرت بر گذشته و خاطرات تلخ و شیرین آن؛ لذا برآنیم تا این فرآیند را در اندیشه و آثار جبران خلیل جبران و نادر نادریپور مورد بررسی و تحلیل

قرار دهیم.

جبران خلیل جبران

«جبران خلیل جبران در ششم ژانویه سال ۱۸۸۳م در خانواده مارونی از طبقه متوسط در "البشری"، ناحیه ای کوهستانی در لبنان زاده شد» (حطیط، ۱۹۸۷: ۴۳۷). پدر جبران پیش از آن که به قمار روی آورد، خوارو بار فروش بود. مادرش از ازدواج اول خود پسری به نام "پیتر" داشت. جبران و مادرش رابطه ای نزدیک و صمیمی داشتند و همین رابطه، کشش هنری جبران را تقویت می کرد. او دو خواهر به نام "ماریانه و سلطانه" داشت. «پدر وی در سال ۱۸۹۵م به زندان افتاد، و آنها برای گریز از فقر به آمریکا رفتند و در بوستون مقیم شدند. جبران در آن جا امکانات تحصیل برایش فراهم شد و در دوازده سالگی استعداد خود را در زبان انگلیسی و نقاشی آشکار کرد. در سال ۱۸۹۷م به خاطر تکمیل تحصیلات عربی به لبنان بازگشت تا در بیروت به تحصیل در دبیرستان «الحکمة» بپردازد. در سال ۱۹۰۲م به بوستون بازگشت و دوستی عاشقانه ای را با "ژوزفین بیبادی" که شاعری معروف و از خانواده ای ثروتمند بود، برقرار کرد» (خالد، ۱۹۸۳: ۱۷). همان سال به فاصله چند ماه "سلطانه" خواهرش و بعد مادرش و بعد از فاصله کوتاهی "پیتر" برادرش را به علت بیماری از دست داد. بعد از چندی جهت فراگیری نقاشی به پاریس رفت و پس از دو سال به بوستون برگشت. او اولین کارش یعنی کتاب «المجنون» (دیوانه) را آغاز کرد و "ماری هاسکل" نقش ویراستار را برای آثارش داشت. در سال ۱۹۱۲م به نیویورک رفت و تنها رمان بلند عربی اش با نام «الأجنحة المتكسرة» (بالهای شکسته) را به عربی منتشر ساخت و فرهنگستان ادبیات عرب را با جمعی از شاعران عرب تشکیل داد.

در همان سال میان او و "می زیاده"، نویسنده لبنانی ساکن مصر، یک رابطه ادبی و عاشقانه آغاز شد، این دو یکدیگر را فقط از طریق مکاتبات خویش که بیش از بیست سال به طول انجامید، می شناختند و با وجود این به یکرنگی و درک نادری از یکدیگر دست یافتند که فقط مرگ جبران آن را از هم گسیخت. «بعد از چاپ کتاب «أللهة الأرض» در بیمارستان نیویورک درگذشت. پیکر او را به البشري باز گرداندند و در زیر زمین صومعه "ماراسه سرکیس" جای دادند» (سابایارد، ۱۹۹۲: ۱۸). «از آثار او می توان «الموسیقی، عرائس المروج، الأرواح المتمردة، الأجنحة المتكسرة، المواكب، النبي، يسوع بن الانسان، أللهة الأرض» و ... را

نام برد» (جبر، ۱۹۹۴: ۲۰).

نادر نادریپور

نادر نادریپور، به روز شانزدهم خردادماه ۱۳۰۸ ه. ش در تهران زاده شد. (صدری و دیگران، ۱۳۸۳: ۷۰۵). وی پس از گرفتن لیسانس زبان فرانسه از دانشگاه سوربن، به تهران بازگشت و در طول سالیان متمادی، نخست در بخش خصوصی و سپس به عنوان کارشناس پیمانی در وزارت فرهنگ و هنر، به انتشار ماهنامه های " هنر و مردم " و " نقش و نگار " ادامه داد و مدتی مسئولیت سردبیری آنها را بر عهده داشت. سپس در سال ۱۳۴۳ ه. ش، برای تکمیل مطالعات خود در زبان و ادبیات ایتالیایی به آن سرزمین رفت و در شهرهای " پروجا " و " رم " به تحصیل پرداخت (هاشمی، ۱۳۸۲: ۵۳).

پس از بازگشت به ایران، از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ ه. ش، سمت سرپرستی گروه ادب امروز را در رادیو و تلویزیون ملی ایران عهده دار بود و برنامه هایی درباره زندگی و آثار نوآوران ادب معاصر ساخت. در مرداد ماه ۱۳۵۹ ه. ش از تهران به پاریس رفت و تا اردیبهشت ماه ۱۳۶۵ ه. ش در آن شهر اقامت داشت. در همان جا، به عضویت افتخاری اتحادیه نویسندگان فرانسه برگزیده شد و در مجامع و گردهمایی های گوناگون شرکت جست و سخن راند. در بهار سال ۱۳۶۵ ه. ش به دعوت بنیاد فرهنگ ایران در بوستون، عازم آمریکا شد و از آن پس، به سخنرانی های متعدد در دانشگاه های " هاروارد "، " جرج تاون "، " یوسی. ال. ای "، " برکلی " و " اروین " پرداخت و پاره ای از برنامه های ادبی و فرهنگی خود را، چه از طریق تدریس در کلاسها و چه از راه سخن گفتن در رادیو و تلویزیون، آغاز کرد (نادریپور، ۱۳۸۳: ۱۰).

نادر پور در بهار سال ۱۳۷۹ ه. ش در آمریکا از دنیا رفت. علاوه بر این مجموعه ها، دو جلد برگزیده اشعار نادر نادریپور نیز در تهران، بارها به طبع رسیده است. از این اشعار، ترجمه های گوناگون به زبانهای فرانسه، انگلیسی، روسی، آلمانی، و ایتالیایی انتشار یافته است. نادر پور، اشعار بسیاری از شاعران بزرگ فرانسوی و ایتالیایی را به فارسی ترجمه کرد و مجموعه ای از آثار گروه اخیر را زیر عنوان " هفت چهره از شاعران معاصر ایتالیایی " به همراهی " بیژن اوشیدری " انتشار داد. از مهمترین آثار او می توان دختر جام، شعر انگور، سرمه خورشید، گیاه و سنگ نه، آتش، از آسمان تا ریسمان، شام بازپسین، صبح دروغین، خون و خاکستر، چشم ها و دست ها، هفت چهره از شاعران معاصر ایتالیایی (عیدگاه

طرقه ای، ۱۳۸۸: ۷).

در ادامه بیان و تعریف نوستالژیک و عوامل آن و ... برآینم تا احساسات نوستالژیکی دو شاعر توانمند و معاصر، جبران خلیل جبران و نادر نادرپور مانند یاد و خاطره دوران کودکی و جوانی، غم دوری از وطن و دوری از معشوقه را مورد تطبیق و بررسی قرار دهیم.

بازتاب فرآیند نوستالژی در آثار جبران خلیل جبران و نادر نادرپور

۱- نوستالژی خاطرات کودکی و جوانی

«نوستالژی با خاطره رابطه تنگاتنگی دارد؛ به عبارت دیگر یکی از ستون های نوستالژی یادآوری خاطرات است، البته یادآوری خاطره ما را با تاریخ و گذشته پیوند می دهد. داشتن خاطره برای هر فرد طبیعی است، اما وقتی یادآوری خاطرات برای شخص به حدی برسد که او را نسبت به واقعیت موجود بدبین کند، شخص احساس نوستالژی و دلتنگی می کند. خاطره یادآوری گذشته است و می تواند فردی یا اجتماعی باشد» (انوشه، ۱۳۸۱: ۱۴۳).

الف- در آثار جبران خلیل جبران از خاطرات فردی وی می توان چنین اشاره کرد:

در جوانی با جوانان میان درختان مانند رمه آهوان می گذشتیم و با همدیگر سرود شادی سر می دادیم و خوشی های دشت را میان خود تقسیم می کردیم. «**کنت و الفتیان بین الاشجار کسرب الغزلان نشترک بإنشاد الأغانی نقتسم ملذات الحُقول**» (جبران، بی تا: ۲۸۷). یا در جایی دیگر مردم را مورد خطاب قرار می دهد و می گوید:

ای مردم! شما بوستان ها و باغ ها و میادین و خیابان هایی را که تماشاگر بازی های شما بود و نجوای پاکی شما را شنیده است، به یاد می آورید؟ من نیز آن بقعه زیبا را در شمال لبنان به یاد می آورم تا دیدگانم را از این محیط فرو بستم آن دره های سرشار از سحر و شکوه و آن کوه های برافراشته از مجد و عظمت را دیدم.

و تا گوش هایم را از شنیدن فریاد این جمع فرو بستم، زمزمه آن جویباران و آواز شاخساران را شنیدم اما این نیکویی هایی که اینک از آن یاد می کنم، همچون شوق کودکی به آغوش مادر، مشتاقشان هستم؛ اینهاست که روح زندانی مرا در ظلمت دوران نوجوانی آزار می دهد، گویی عقابی است که آن سوی میله قفس خود رنجور می شود، وقتی که دسته دسته هم نوعان خود را می بیند که در فضای بیکران آزادانه شناورند.

«**انتم أيها الناس تذکرون الحُقول و البساتین و الساحات و جوانب الشوارع التي**

رَأَتْ الْغَابِئُكُمْ وَ سَمِعَتْ هُمْسَ طَهْرِكُمْ وَ أَنَا أَيْضاً أَذْكَرُ تِلْكَ الْبِقَعَةَ الْجَمِيلَةَ مِنْ شَمَالِ
لَبْنَانٍ فَمَا أَعْمَضَتْ عَيْنِي عَنْ هَذَا الْمَحِيطِ إِلَّا رَأَيْتَ تِلْكَ الْأُودِيَةَ الْمَمْلُوءَةَ سِحْراً وَ هَيْبَةً
وَ تِلْكَ الْجِبَالَ الْمُتَعَالِيَةَ بِالْمَجْدِ وَ الْعَظْمَةَ نَحْوَ الْعَلَاءِ.

وَ لَا صَمَمْتُ أذْنِي عَنْ ضَجَّةِ هَذَا الْجَمَاعِ إِلَّا سَمِعْتُ خَرِيرَ تِلْكَ السَّوَاقِي وَ حَفِيفَ
تِلْكَ الْغُصُونِ وَ لَكِنْ هَذِهِ الْمَحَاسِنُ الَّتِي أَذْكَرُهَا الْآنَ وَ أَتَشَوَّقُ إِلَيْهَا تَشَوِّقَ الرُّضِيعِ
إِلَى ذِرَاعِي أُمِّهِ هِيَ الَّتِي كَانَتْ تَعْذِيبُ رُوحِي الْمَسْجُونَةَ فِي ظِلْمَةِ الْحَدَائِثِ مِثْلَمَا
يَتَعَذَّبُ الْبَازِي بَيْنَ قَضْبَانِ قَضْبَةً عِنْدَمَا يَرَى اسْرَابَ بَزَاةٍ تَسْبِجُ حَرَّةً فِي الْخَلَاءِ
الْوَاسِعِ» (جبران، بی تا: ۲۰۲).

ب- نادر نادرپور شاعر توانا و لایقی است که با درد و رنج انس گرفته است و غم
بیشترین نمود را در اشعارش دارد و دائم در فکر و خیال دوران گذشته است و در سروده
خویش چنین می گوید:

سفر به دهکده سبز کودکی ام
سفر به سایه پروانگان در آتش ظهر
سفر به قوس و قزح های زیر بار ملخ
سفر به خلوت بارانی شقایق ها
دیار کودکی ام، سرزمین دوری بود
که چون سراب درخشید و سوی خویشم راند
دوباره شیطان، حوا، خدای بی همتا
کدام یک نتوانم گفت
از آن بهشت دل آسودگی برونم کرد
(نادر پور، ۱۳۸۲: ۵۶۰)

در جایی دیگر نادرپور خود را کودک بیست ساله ای می بیند و به یاد خانه ای می افتد
که دریچه های آن آبی و حیاتش سبز بود و دوران کودکی خود را در آن می گذراند:

به چشم کودک ده ساله ای که من بودم
هنوز خانه ما رو به چار سویی جهان
هنوز ابر از آن می گذشت و بر می گشت

حیاطش سبز و آفاق آفتابی داشت

(همان: ۵۶۲)

نادرپور به یاد دوران کودکی در به در دنبال مادر و پدر خویش می گردد تا شاید از آنها خبری یابد اما فضای خانه خالی از صدای مادر است.

دیار کودکی ام را قدم زنان دیدم

در آن قلمرو اوهام در به در گشتم

فضای خانه تهی از صدای مادر بود

به کوچه آمدم و در پی پدر گشتم

از این دو گمشده خودشان چه دیدم.. هیچ

(نادرپور، ۱۳۸۲: ۵۶۲)

در جایی دیگر نادر پور از بازی های کودکانه خود می گوید:

روزگار خردسالی من و جهان

سالیان خاکبازی من و نسیم

تیله بازی من و ستارگان

تاب خوردن من و درخت با طناب و نور

(همان: ۶۶۴)

احساسات شاعر تا بدان جا عمیق می شود که از خاطرات کلاس و مدرسه می گوید که احساس لذت کرده بود:

سالیان چشم و سالیان مهر

سالیان ابر و سالیان آفتاب

سالیان گل میان دفتر سپید

پر - میان صفحه - کتاب

سالیان همزبانی قلم

با مداد سوسمار اصل

سالیان جامه های کازرونی چهار فصل

چهره های ساده عروسکی

سالیان سبز

سالیان کودکی

(همان: ۶۶۵)

نادر پور در چراغ دور از وسوسه های جوانی یاد می کند و رویای جوانی را به زیبایی به تصویر می کشد:

وقتی که من جوان جوان بودم

شب ها ستارگان

در جام لاجوردی براق آسمان

چون تکه های کوچک یخ آب می شدند

من با لبی به تشنگی خاک

می خواستم که توبه پرهیز خویش را مردانه در برابر آن جام بشکنم

(نادریپور، ۱۳۸۲: ۷۶۸).

نادریپور از ایام جوانی با حسرت یاد می کند:

در آن دو اشک که بر دامنم چکید

نگاه کردم و دیدم غم گذشته خویش

به یک نگاه در آن قطره ها روان دیدم

امید رفته و اندوه بازگشته خویش

به یاد آن همه شب ها و روزها که گریخت

مرا به دفتر دل نقش یادگاری ماند

(همان: ۱۳۳)

جبران و نادر پور هر دو با توانمندی بسیاری خاطرات کودکی خویش را به تصویر کشیدند. هر دو شاعران درد و رنج هستند و به خوبی احساسات خود را با زبانی ساده و دلنشین بیان کرده است.

۲- نوستالژی دوری از وطن

یکی از مهمترین درون مایه های شعر جبران غم غربت است که با هنرمندی و قدرت

نوآوری بدیع به بیان اندوه خویش از غربتی که در آن است، می پردازد. جبران به یاد وطن خویش چنین می گوید:

الف - دیروز بالای تپه ای خرم (لبنان) گوسفندان را می چراندم و از زندگی خوشحال و راضی بودم و سرور خود را با نوای نی بیان می کردم و همچون گنجشکان جیک جیک می کردم و چون پروانه ها پرواز، نسیم سبک تر از من بر کشتزاران گام نمی زد.

«كُنْتُ بِالْأَمْسِ أَرعى الغنم بين تلك الروابي المخرضةِ و أفرحُ بالحياةِ و أنفخُ في شَبَابَتِي معلناً غبِطِي و كنتُ كالعصفور مغرداً و كالفراش متنقلاً و لم يكن النَّسيمُ أخفُّ وطأهً على رؤوسِ الأعشابِ من خطواتِ أقدامِي في تلك الحقولِ» (جبران، بی تا: ۲۸۵).

ب - نادرپور نیز غم فراق از وطن خود را به زیبایی و با اندوه به تصویر می کشد:

کهن دیارا، دیار یارا، دل از تو کندم، ولی ندانم
 که گر گریزم، کجا گریزم و گر بمانم، کجا بمانم
 کهن دیارا، دیار یارا، به عزم رفتن دل از تو کندم
 ولی جز اینجا، وطن گزیدن نمی توانم، نمی توانم
 (نادرپور، ۱۳۸۲: ۷۲۲)

در جایی دیگر می گوید:

آری در این دیار
 در غربتی به وسعت اندوه و انتظار
 ما با زمان به سوی فنا کوچ می کنیم
 (همان: ۹۴۱)

نادرپور همچنان از وطن و رنج دوری از آن می گوید که دوری از آن چقدر برایش رنج آور است:

کجایی ای دیار دور، ای گهواره دیرین
 که از نو، تن به آغوش سپارم در دل شب ها
 به لالای نسیمت کودک آسا دیده بر بندم
 به فریاد خروست دیده بردارم ز کوکب ها

سپس صبح تو را بینم که از بطن سحر زاید

(همان: ۵۶۶)

غم فراق وطن هر دو شاعر را دل آزرده ساخته است و آنها در آرزوی نیل به آن هستند. لبنان برای جبران یک آرمان شهر است و آن را کعبه آمال خویش می‌پندارد؛ چرا که به اجبار وطن و زادگاه خویش را ترک کرد و هر لحظه آرزوی وصال آن را دارد.

۱-۲- عشق به وطن در اشعار جبران و نادریپور

الف - جبران از عشق خود به لبنان می‌گوید و اینکه چقدر آن را دوست دارد:

«جبران به لبنان افتخار می‌کند» **«أنا لبنانی و لی فخرٌ بذلک»** و دوباره این افتخار را تکرار می‌کند: **«لی وطنٌ إعتزُّ بمحسانه»** (جبران، بی تا: ۲۰۸). و در جای دیگر عشق خود را تکرار می‌کند: به خاطر علاقه‌ای که به سرزمین خود دارم، زادگاهم را دوست دارم و با عشقی که به میهن خود می‌ورزم، سرزمینم را دوست دارم.

«أحبُّ مسقطَ رأسی ببعضِ محبتی لبلاذی، أحبُّ بلادی بقسمٍ من محبتی لأرضِ وطنی» (همان: ۳۵۷). وطن گاهی در اندیشه جبران عمومیت می‌یابد. شرق به طور کلی وطن او می‌گردد: «من شرقی ام و به آن افتخار می‌کنم. هرچند که روزگار مرا از سرزمینم دور می‌گرداند؛ همچنان که در اخلاق شرقی در گرایش‌های سوری و در عواطف لبنانی خواهیم ماند» (همان: ۲۰۸).

او زندگی روستا (البشری) را بسیار زیبا و دلپذیر توصیف نموده است:

ساکنان روستا در کلبه‌های محقر خویش در دامان درختان گردو و بید آرمیده اند در حالی که بوی شکوفه‌های نرگس و زنبق در فضا پیچیده و با عطر گل یاسمین هم‌آغوش شده است و این عطر دل‌انگیز با نفس‌های پاک زمین به هم آمیخته، با امواج نسیم در فضا جاری شده و روح انسان را سرشار از لطافت و مشتاق پرواز کرده است و اکنون سپیده دمیده و روستاهای آرمیده در آرامش برخاسته‌اند و صدای ناقوس‌ها در حال ترنمند و فضا را از ندای دل‌انگیز و دوست‌داشتنی پر کرده‌اند و مردمان را از شروع نماز سحرگاهی آگاه می‌کنند و غارها این طنین را تکرار می‌کنند گویی تمام طبیعت به نماز ایستاده‌اند.

«قد رَقَدَ سَكَّانُ الْقُرَى فِي أكوأخِهِمُ الْقَائِمَةُ بَيْنَ أَشجارِ الْجَوْزِ وَ الصَّفَصِافِ. قَد فَاحَتْ رِواحُ النَّرجسِ وَ الزَّنبِقِ وَ عانقت عطرَ الياسمینِ ثمَّ تمازجتْ بِأنفاسِ الأَرْضِ

الطَّيْبَةُ وَسَرَّتْ مَعَ تَمَوَّجَاتِ النَّسِيمِ. فَمَلَّتِ النَّفْسَ انْعِطَافًا وَ حَنِينًا إِلَى الطَّيْرَانِ ... قَدْ
جَاءَ الصَّبَاحُ فَاسْتَفَاقَتِ الْقَرْيَ الْمَتَكْنَةُ بِهَدْوٍ وَ السَّكِينَةُ عَلَى كَتَفَيِ الْوَادِي وَ تَرَنَّمَتْ
أَجْرَاسُ الْكِنَائِسِ فَمَلَّتِ الْإِثِيرَ نَدَاءً مُسْتَحَبًّا مَعْلَنَةً بِدَءِ صَلَوَةِ الصَّبَاحِ فَأَرْجَعَتِ الْكُهُوفُ
صَدَى رَنِينِهَا كَأَنَّ الطَّبِيعَةَ بِأَسْرِهَا قَامَتْ مُصَلِّيَةً» (جبران خلیل جبران، بی تا: ۲۹۵).

ب- نادر پور یک شاعر وطن گرا و ملی گراست و در لا به لای اشعارش نمونه ای از
عشق او به وطنش دیده می شود که می گوید:

دیوار دور من، ای خاک بی همتای یزدانی
خیالت در سر زردشت و مهرت در دل مانی
تو را ویران نخواهد ساخت فرمان تبهکاران
تو را در خود نخواهد سوخت، آتش های شیطانی
اگر من تلخ می گریم چه غم، زیرا تو می خندی
و گر من زود می میرم چه غم، زیرا تو می مانی
بمان تا دوست یا دشمن تو را همواره بستاید.
(نادرپور، ۱۳۸۲: ۹۲۲ و ۹۲۳).

یکی از بهترین و مهمترین شاخصه هایی که شاعران معاصر عرب زبان و فارسی زبان به
آن پرداخته اند گرایش و عشق به وطن می باشد و جبران و نادرپور هم مانند دیگر شاعران از
چنین مضمونی غافل نمانده اند و به زیبایی توانسته اند احساسات خویش را در رابطه با وطن
ابراز بکنند.

۲-۲- شهر گریزی در شعر جبران و نادرپور

اکثر شاعران طبیعت ساده را می ستایند و در مقابل از زندگی شهری انتقاد می کنند.
جبران به عنوان یک ادیب رمانتیک همین امر را بارها در آثار خود بیان کرده است.
الف- جبران از زیبایی های لبنان می گوید و از زندگی در شهر بیزار است و به لبنان و
هر آنچه در آن است، عشق می ورزد:

لبنان من خواستگاه آرزوها و امیدها، با تپه ها و کوه هایی که با عظمت و شکوه به
آسمان نیلگون سرکشیده اند؛ دره هایی راز آلود و آرام دارد که در کناره ای صدای زنگ ها و
زمزمه جویباران موج می زند. دعایی است که صبحگاهان چوپانان هنگام چرا بردن

گوسفندان می خوانند. لبنان همچون کوهی است با عظمت که میان دشت و دریا، مثل شاعری میان ابدیت نشسته است. خاطراتی است که سرود دخترکان در شب های مهتابی و آواز جوانان را در تاکستان ها به خاطر می آورد.

«لبنانی بما فيه من الأحلام و الأمانی. فتلولُ تَتَعَالَى بهیبه و جلالٍ نحوَ أزرقاقِ السَّماء. فأودیة هادئةٌ سحريةٌ تتموجُ فی جنباتها رناتُ الاجراسِ و أغانی السَّواقی. لبنانی فصلاً مجنحةً ترفرفُ صباحاً عندما يقود الرعاة قطعانهم الى المروج و تتصاعدُ مساءً عندما يعودُ الفلاحون من الحُقُول و الكروم. لبنانی فجَبَلٌ رهيبٌ وديعٌ جالسٌ بينَ البحرِ و السَّهولِ جلوسَ شاعرٍ بينَ الأبديةِ و الأبديةِ. فتذکاراتٌ تعيدُ على مسمعی أهزيج الفتيات في الليالی المقمره و أغانی الصبايا بين البیادرِ و المعاصر» (جبران، بی تا: ۵۲۱) او در نامه ای به "میخائیل نعیمه" می نویسد: میشا، میشا؛ خداوند من و تو را از تمدن و انسان های متمدن آمریکا و آمریکائی ها نجات داده است. ما به اراده خداوند نجات خواهیم یافت. دوباره به قله های پاک و تمیز لبنان و دره های آرام آن باز خواهیم گشت. اگر تو از این جهان - جهان ماشینی - ملول گشته ای، من از تو بسیار ملول ترم. من و تو پناهگاهی زیباتر و آرام تر و مقدس تر از دیر «مار سرکیس» سراغ نداریم.

«میشا! میشا. نَجَّانی اللهُ و إياک من المدينه و المتمدّنين و من امیرکا و الأمیریکین. نحن سنعودُ بإذن الله الى قممِ لبنان الطاهره و أوديته الهادئه و سناکلُ من عنبه و نَشربُ من حمزه و زيته و سننأمُ على یبادره و سنروحُ مع قُطعانه...» (نعیمه، ۱۹۷۴: ۲۰۷)

او در مقاله «مناجاة الأرواح» زندگی در روستا را با زندگی شهری مقایسه کرده است و به تمجید زندگی روستایی در برابر زندگی شهرنشینی پرداخته است، تکنولوژی و تمدن جدید جبران را آزار می دهد و از زندگی در شهر بیزار است و شهر را بی روح و پر از مشکلات اجتماعی توصیف می کند (شهر گریزی):

صبح شده و دستان سنگین روز بر خانه های کنار هم مسلط شده است و بیچارگان به سوی کارگاه های خویش روان شده اند در حالی که مرگ در روح آنان در کنار زندگی ساکن شده و بر چهره های گرفته آنان سایه های ناامیدی و ترس ظاهر گردیده است، گویی که به سوی معرکه ای کشنده کشیده می شوند... و اکنون خیابان ها آکنده از انسان های حریصی است که به سرعت در حال گذرند و فضا از صدای ناهنجار آهن پر شده است. شهر تبدیل به

میدان جنگی شده است که در آن قوی، ضعیف را بر خاک می افکند و ثروتمند ظالم با سوء استفاده از رنج های فقیر بیچاره بر ثروت خود می افزاید.

«قد جاء الصَّبَاحُ و انبَسَطَتْ فَوْقَ الْمَنَازِلِ الْمَكْرَدَسَةِ أَكْفَ النَّهَارِ الثَّقِيلَةِ... و ذهب التَّعَسَاءُ إِلَى الْمَعَامِلِ و دَاخَلَ أَجْسَادِهِمْ يَقْطُنُ الْمَوْتَ بِجَوَارِ الْحَيَاءِ و عَلَى مَلَامِحِهِمِ الْمُنْقَبِضَةِ قَدْ بَانَ ظِلُّ الْقَنُوطِ و الْخَوْفِ، كَأَنَّهُمْ مَنَادُونَ إِلَى عِرَاقِ هَائِلٍ مَهْلِكٍ... قَدْ غُصَّتِ الشَّوَارِعُ بِالمسرعينَ الطامعينَ و إمتلأَ الفِضَاءُ مِنْ قَلْقَلَةِ الْحَدِيدِ، و أَصْبَحَتِ الْمَدِينَةُ سَاحَةً قِتَالٍ يَصْرَعُ فِيهَا الْقَوِيُّ الضَّعِيفَ و يَسْتَأْثِرُ الْغَنِيُّ الظُّلُومَ بِإِتْعَابِ الْفَقِيرِ الْمَسْكِينِ» (جبران خلیل جبران، بی تا: ۳۱۲- ۳۱۴). این چنین است که جبران زندگی در روستا را بر زندگی شهری ترجیح می دهد؛ او همانند نویسندگان و شاعران بزرگ رمانتیک، طبیعت و زندگانی روستایی را که دارای زیبایی های اصیل و بدیع می باشد در برابر زندگانی پر مشغله و تصنعی شهری تمجید می نماید.

ب- نادر پور بسان همتای خود، شاعر پر درد لبنانی هر چند زاده شهر است و با قیل و قال زندگی شهری بزرگ شده است اما از شهر راضی نیست و احساسات خویش را چنین بیان می کند.

عابران را بنگر در شب شهر
 کودک و پیر و جوان را بنگر
 از کمر تا سرشان
 نیمه پیکرشان از سنگ است
 نیمه دیگر آن از رگ و پوست
 شهر این موزه تاریک بزرگ
 پر از این پیکره هاست
 سرشان مرده و پاشان زنده
 نیمه ای از نشان بی جنبش
 نیمه ای جنبنده
 شهر از آمدن و رفتنشان پر جنجال
 (نادرپور، ۱۳۸۲: ۵۲۱)

در جای دیگر می گوید: **شهر از صدا پر است و از سخن تهی** (همان: ۶۷۳)

در جایی دیگر شهر را مرداب راکد و بدون حرکت به تصویر می کشد:

شهری که از فراز چو در او نظر کنی

مرداب راکدی است که بعد از سقوط سنگ

امواج او چو دایره هایی مکرر است

(همان: ۸۰۳)

در جایی دیگر از مجموعه اشعارش گذر عمر در شهر را بی ثمر می داند:

شهری که نوجوانی من در خزان او

چون برگ مرده یکسره بر باد رفته است

شهری که نوجوانی او در خیال من

چون خواب کودکی از یاد رفته است

(همان: ۸۲۶)

جبران و نادریپور هر دو از شهر و شهر نشینی گریزان هستند و شهر و آدمای شهر را راکد و بی تحرک توصیف می کنند و اینکه شهرنشینان در برابر روستانشینان از احساسات و عواطف بالایی برخوردار هستند.

۳- نوستالژی دوری از معشوق

عشق و زن در آثار جبران جایگاه والایی دارد؛ چرا که خود را مدیون زن می داند. در نگاه جبران عشق انسان ها را به یکدیگر پیوند می دهد و نزدیک می کند. در زندگی جبران چندین زن (معشوق) حضور دارد. می زیاده، ماری هاسکل و میشیلین هستند که جبران در وصال و زندگی با آنها شکست خورد و تا آخر عمر ازدواج نکرد.

الف- «جبران و» می زیاده "سالهای متوالی به یکدیگر نامه می نوشتند ولی هیچ گاه همدیگر را ندیدند. این یک احساس و عشق رؤیایی بود که هیچ گاه به ازدواج منجر نشد.

«جبران در سن ۲۱ سالگی بود که با "ماری هاسکل" آشنا شد، ماری فردی هنرمند و ثروتمند بود و جبران تحت حمایت مالی او قرار گرفت تا این که توانست با کمک او بسیاری از آثار و مقالاتش را به چاپ برساند. با کمک مالی او به پاریس رفت و به فراگیری هنر اقدام کرد و باعث شد آینده هنری و ادبی او شکل بگیرد. "ماری هاسکل" یکی از شخصیت هایی

بود که در زندگی جبران نقش عمده ای داشت؛ چرا که مدت زیادی بود که او را می شناخت. البته یک بار پیشنهاد ازدواج به ماری داده بود اما به دلیل اختلاف سنی به او جواب رد داد. جبران تا آخر عمر ازدواج نکرد» (سیدی، ۱۳۸۴: ۱۲۷).

"میشیلین"، که جبران نیمی از عمرش را با او زیسته است. اما در باره اش گفته اند که چنین شخصیتی وجود ندارد؛ چون در میان نقاشی های جبران تصویری از او کشیده نشده است. او در سراسر زندگی جبران تأثیر گذاشته است. جبران قصد ازدواج با او را داشت اما سنت های موجود در لبنان مانع ازدواج آنها شد» (همان: ۱۲۹).

جبران محبوب خود را به صبر دعوت می کند:

محبوب من اشک مریز! ما بندگان عشق اینک از آن چشمانی روشن داریم. در مدرسه عشق صبر و شکیبایی را به ما آموختند. اشک مریز و آرام باش مگر ما بر سر عشق هم سوگند نشده ایم؟ این همه درد و رنج را به خاطر چه تحمل می کنیم؟ رنج بینوایی و بیچارگی را؟ درد فراق را؟ مگر به خاطر عشق تحمل نمی کنیم؟ مرا از فراق گریزی نیست.

«كفكفی الدمعَ یا حبیبتی! إنَّ المحبَّهَ التی شاءت ففتحت أعیننا و جعلتنا من عبادهآ تهینا نعمه الصبر و التجلّد. كفكفی الدمع و تعزّی لآننا تحافلنا علی دین الحبّ، و من أجل الحبّ العذب نحتمل عذاب الفقر و مراره الشقاء و تباریح الفراق» (جبران، بی تا: ۲۷۷).

جبران خود را در عشق وفادار می داند و در راه عشق صبر و بردباری خود را بیان می کند:

محبوب من کجایی؟

از آن سوی دریاها آیا ناله مرا می شنوی؟

می دانی چقدر بردبارم؟

محبوب من کجایی؟ هم اکنون کجایی؟

آه چقدر بزرگ است عشق و چه بی مقدارم من؟

«أین انت حبیبتی؟ هل أنت سامعه من وراء البحار ندائی و إنتحابی؟ عالمه

بصبری و تجلّدی؟ أین أنت یا حبیبتی أین أنت؟ آه! ما أعظم الحبّ و ما أصغرنی؟»

(جبران، بی تا: ۳۱۱). جبران روزها و شب های بودن با محبوبش را فراموش نکرده و آن را به

یاد می آورد و به محبوبش چنین می گوید:

آیا به یاد داری آن لحظه‌ها را که شب‌هایی در پرتو روح فراگیرت همچون هاله‌ای می‌نشستیم؟ هنگامی که فرشتگان عشق پیرامون ما در گذر بودند و درباره شگرد ارواح آواز می‌خواندند. آیا به یاد داری آن لحظه‌ها را که در زیر شاخه‌های سایه گستر درختان می‌نشستیم؟ شاخه‌هایی را که ما را می‌پوشاندند و هیچ‌کس ما را نمی‌دید. تو گویی دنده‌های تن هستند که اسرار قلبی مقدس را حفظ می‌کنند؟

«هل تَذَكِّرِينَ لِيَالِي جَمَعَتْنَا وَ شِعَاعَ نَفْسِكَ يَحِيطُ بِنَا كَالْهَالِهِ وَ مَلَائِكَةَ الْحَبِّ تَطَوَّفُ حَوْلَنَا مُتْرَنِمَةً بِأَعْمَالِ الرُّوحِ، وَ تَذَكِّرِينَ أَيَّامَ جَلْسِنَا بِظِلِّ الْأَغْصَانِ وَ هِيَ مَخِيْمَةٌ عَلَيْنَا كَأَنَّهَا تَحْجِبُنَا عَنِ الْبَشَرِ مِثْلَمَا تَحْجُبُ الضُّلُوعُ اسْرَارَ الْقَلْبِ الْمَقْدَسَةِ؟» (جبران، بی تا: ۳۱۲)

جبران عشق خود را در سینه نهان داشته و از این فراق ناله می‌کند و صبر را پیشه خود می‌سازد و محبوب خویش را نیز به بردباری و صبر دعوت می‌کند.
ب- نادر پورنیز مانند همتای خویش از فراق معشوقه و حسرت بر گذشته عاشقانه چنین می‌گوید:

اینک درون محبس شب‌ها من
سر می‌کنم حدیث جدایی را
تا کی به شامگاه گرفتاری
جویم فروغ صبح‌رهایی را
سر می‌نهم به دامن تنهایی
تا در نگاه چشم‌وی آویزم
وز آتشی که روشنی بود
بار دگر شراره بر انگیزم
(نادرپور، ۱۳۸۲: ۱۰۶)

نادرپور دردمندانه از آن ایام می‌گوید:
شب در رسید و شعله گوگردی شفق
بر گور بوسه‌های تو افروخت آتشی
خورشید تشنه که خواست بنوشد به یاد روز

آن بوسه را که ریخته از کام مهوشی
چون سایه ای که پرتو ماه آفریندش
پیوند خورد ز ظلمت شب ها گسیختی
اینجا مزار گمشده بوسه های توست
(نادرپور، ۱۳۸۲: ۱۲۲)

در شعری دیگر نادرپور از دوری محبوبه اش می گوید:

بی تو ، ای که در دل منی هنوز
داستان عشق من به ماجرا کشید
بی تو لحظه ها گذشت و روزها گذشت
بی تو کار خنده ها به گریه ها کشید
بی تو، این دلی که با دل تو می تپید
وہ کہ ناله کرد و ناله کرد و ناله کرد
بی تو ، بی تو دست سرنوشت کور من
اشک و خون به جای باده در پیاله کرد
بی تو، از لبان من ترانه ها گریخت
بی تو، در نگاه من شراره ها فسرد
آری ای که در منی و با منی مدام
وہ کہ دیگر امید دیدن تو نیست
تو گلی، گل بهار جاودان من
زین سبب مرا هوای چیدن تو نیست
(نادرپور، ۱۳۸۲: ۶۲۳)

دوری از محبوب و آرزوی وصال و غم ندیدن آن در اشعار جبران کاملاً مشهود است و با غم و اندوه از محبوب و روزگاری که با او داشته یاد می کنند. نادرپور نیز از عشق و فراق از معشوق را به خوبی تصویر آفرینی می کند.

نتیجه

نوستالژی یا غم غربت، یکی از موضوع‌های مهم شعر معاصر است. غم غربت، حالت روانی است که جنبه عاطفی و احساسی شعر معاصر را تقویت کرده است. بروز عاطفه نوستالژیک، هرچند از ناخودآگاه شاعر نشأت می‌گیرد، وسیله ابرازها و شگردهای تصویرسازی‌های شاعران بر پایه آن بسیار متنوع است.

نوستالژی یا غم غربت یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های مکتب رمانتیسم است؛ چرا که این احساس متناسب با گریز و سیاحت است یعنی فرار از محیط و زمانی که فرد در آن است و بازگشت به جایی که مورد علاقه او می‌باشد. البته این احساس بیشتر در دوری از وطن معنا پیدا می‌کند که اکثر شاعران و نویسندگان چنین احساسی را دارند و آن را در اشعار و نوشته‌هایشان به تصویر می‌کشند. مهاجرت، دوری از وطن، غم دوری از معشوق، از دست دادن عزیزان و ... از شاخصه‌های مهم نوستالژیک می‌باشد.

جبران خلیل جبران و نادریپور هر دو از شاعران رمانتیک هستند که سال‌ها با یاد و خاطرات گذشته خود زندگی کردند. این دو شاعر از محیط و زمانی که در آن هستند، گریزانند.

جبران و نادریپور به خوبی از دوران کودکی و جوانی خود که در زادگاه سپری شد، یاد می‌کنند و آن را با آه و ناله همراه می‌کنند. هر دو از عشق به زادگاهشان سخن گفته‌اند و از دوری آن ناله می‌کنند.

جبران عاشق بود و عشق او یک عشق پاک و ساده بود اما در راه عشق شکست خورد و به وصال نرسید. بدنبال این شکست جبران تا آخر عمر ازدواج نکرد. نادریپور نیز هر چند اطلاعاتی از عشق او در دست نیست اما به خوبی آن را توصیف کرده است.

هر دو شاعر حسرت و آه و ناله و فراق خویش را با یک عاطفه راستین و صادقانه بیان می‌کنند.

منابع

- ۱- انوشه، حسن، ۱۳۷۶، فرهنگ نامه ادبی فارسی، ج ۲، انتشارات سازمان چاپ و انتشار، تهران، چاپ اول.
- ۲- جبر، جمیل، ۱۹۹۴م، المجموعه الکامله لمولفات جبران، دار الجمیل، بیروت، چاپ

اول.

۳- جبران خلیل جبران، بی تا، *المجموعه الكاملة لمولفات جبران العربیة*، دار صادر، بیروت، چاپ اول.

۴- حطیط، کاظم، ۱۹۸۷ م، *اعلام و روّاد فی الادب العربی*، دار الكتاب اللبنانی، بیروت، چاپ دوم.

۵- خالد، غسان، ۱۹۸۳، *جبران فی شخصیته و ادبه*، مؤسسه نوفل، بیروت، چاپ دوم.

۶- سابایارد، نازک، ۱۹۹۲ م، *المولفات الكاملة جبران خلیل جبران*، مؤسسه بحسون، بیروت، چاپ اول.

۷- سیدی، سید حسین، ۱۳۸۴، *به باغ همسفران*، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، چاپ اول.

۸- سید حسینی، رضا، ۱۳۶۶، *مکتب های ادبی*، انتشارات نیل و نگاه، تهران، چاپ اول.

۹- سه یر، رابرت و لووی میشل، ۱۳۸۳، *رمانتیسم و تفکر اجتماعی*، انتشارات سازمان چاپ، تهران، چاپ دوم.

۱۰- شاملو، سعید، ۱۳۷۵، *آسیب شناسی روانی*، انتشارات رشد، تهران، چاپ ششم.

۱۱- صدری افشار، غلامحسین و حکمی، نسرین، حکمی، نسترن، ۱۳۸۳، *فرهنگ فارسی اعلام*، انتشارات معین تهران، چاپ اول.

۱۲- عالی عباس آباد، یوسف، ۱۳۸۷، *غم غربت در شعر معاصر*، گوهر گویا، ۲ پیاپی ۶، ۱۵۵-۱۸۰.

۱۳- عیدگاه طرّقه ای، وحید، ۱۳۸۸، *تحلیل اشعار نادر نادرپور*، تهران، انتشارات سخن، چاپ اول.

۱۴- نادرپور، نادر، ۱۳۸۲، *مجموعه اشعار*، تهران، انتشارات نگاه، چاپ دوم.

۱۵-،، ۱۳۸۳، *برگزیده اشعار نادرپور*، تهران، انتشارات نگاه، چاپ سوم.

۱۶- نعیمه، میخائیل، ۱۹۷۴، *جبران خلیل جبران*، مؤسسه نوفل، بیروت، چاپ سوم.

۱۷- هاشمی، حمید، ۱۳۸۲، *زندگینامه شاعران معاصر ایران*، تهران، انتشارات فرهنگ و قلم، چاپ چهارم.

۱۸- *homboy-18 a.s.*، ۱۹۹۳، *فرهنگ آکسفورد*، انتشارات دانشگاه آکسفورد، چاپ چهارم.